دیوان منهج الهدایه

در مصائب اهل بیت عصمت و طهارت

مشتمل بر دوازده بند مصائب دوازده امام علیهم‌السلام و چهارده بند و نیز
دوازده بند در مصائب شیدالشهداء (ع)

اثر طبع

مرحوم میرزا رضا قلیخان هدایت

محل فروش

طهران - بازاربین‌الحرمین کتابفروشی میرزا آقا قاضی سعیدی

بها ۱۵ ریال

(هو)

دیوان منهج الهدایه

در مصائب اهل بیت عصمت و طهارت

اثر طبع

مرحوم میرزا رضاقلی خان هدایت

حق طبع محفوظ و مخصوص به کتابفروشی حاج میرزا آقا قاضی سعیدی

تهران - بازار بین الحرمین

چاپ افست مصباحی

دوازده بند در مرثیه دوازده امام — بند اول در شهادت امام اول

چون ختم انبیا به بهشت برین رسید — ز اهل نفاق بس که زیانها بدین رسید

از حیله سه روبه رهزن به شیر حق — آوخ چه جورها که ز بیداد و کین رسید

گنجی گرفت گنج خدا لاجرم ز خلق — منبر بدان سه اند لئیم لعین رسید

ظلم نهانشان چو ز اندازه در گذشت — گاه ظهور عدل امام مبین رسید

آلوده کی منبر و محراب غسل یافت — از مقدمش بهر دو چو ماء معین رسید

چون باطلی مقابل هر حق مقرر است — وین امتحان به مهر تجدید یقین رسید

از جیفه معاویه شوم شاه شام — بس رنجها به فخر زمان و زمین رسید

و آخر ز پور ملجم بی دین دون زشت — دیدی چه بر وصی رسول امین رسید

شمشیر زهر دار بر او گه سجده خدای — بر فرق عرش سای شه بی قرین رسید

روباه بازی فلک حقه باز بین — کز روبهی چه حمله به شیر عرین رسید

بشکست اگر صدف ز برای ظهور در — انصاف ده چه نقص بدر ثمین رسید

هم وارث رسول و نوب رسول باحشت — هم باعث جهان به جهان آفرین رسید

چون مرغ روحش از قفس جسم برگشاد — از فرش بر نشیمن عرش برین رسید

در لامکان چو گشت مکین شاه لامکان — بس فخر و بس شرف به مکان و مکین رسید

چون بندگان که شاه در آید میان — پیشش بجای کف هر ملکی را جبین رسید

بالش فخر کرد زمین نجف از آن — بر خاک تیره اش چو تن نازنین رسید

جور بنی امیه جهان را خراب کرد — در دست دیو چون ز سلیمان نگین رسید

هر جا که برد نام علی را کسی سپهر — تیغ برهنه بر سرش از کمین رسید

ار کی

هر کس که دوستار علی بود و آل او — صد زخم بر تنش ز لب روبین رسید
گردند طعن و لعن شباهی که نعمتش — تا حشر و هم بدم به بنات و بنین رسید
شد شیر حق به توب خدا اشتهار شهر — بگذاشت جیفه های جهان بر سگان دهر

بند دوم در شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه و علی آبائه السلام

چون شیر حق گزید به عرش برین وطن — روباه بازی فلک افزود در زمن
سر خیل اهل هاویه یعنی معاویه — نو کرد بر امام دویم کینه کهن
آراست بهر قتل سبط حق روزگار — از مکر و حیله بزم مودت با بهمن
بنوشت نامه ها بسوی جعده از عناد — او را فریب داد بسوگند و مکر و فند
الماس سوده ریخت زن بدگهر در آب — و آتش فکند در جگر شاه دین حسن
با شوهری چنان زنی این غدر و ظلم کرد — بی شبهه ناقص است بلی عقل و دین زن
زان آب آتشین که بباغ تنش گذشت — بی آب گشت جمله گلهای آن چمن
شد چون زمرد آن لب مانند عقیق — شد چون بنفشه آن تن همرنگ نسترن
چون کاه شد رخی که بدش رنگ ارغوان — چون بید شد قدی که بدش شکل نارون
پژمرد لاله رخ و نسرین عارضش — افسرده غنچه لب و اندام چون سمن
او پاره جگر که ز حلقش به طشت ریخت — پر لاله زار شد آن طشت و آن لگن
بیرون فتاد چون جگر پاره پاره اش — شد زان عقیقهای دهان و تنش یمن
چون آفتاب در شفق افکنده غرق خون — گردش چو انجم اهل حرم گشته انجمن
بردند او رجال سرا جمله مویه کن — بر گرد او زنان حرم جمله موی کن
زینب بگاه ناله کشید و حسین فغان — زهرا بجلد جامه درید و علی کفن
همدوستان همه در گریه و الم — بر عرش قدسیان همه در ماتم و حزن

روکرد بر برادر خود شاه دین حسین — گفت ای سرور سینه زهرا و جان من
کز زهر قهر او بن دهر منصوب — سازند تو را ز کینه لعبد و ز دشمن
ما را با آب کرد قضا قصد و می کنند — بی آب و تشنه کام تو را سر جدا ز تن.
منت خدای را که بسی فضل و منت است — بر ما ازین شهادت و محنت ز ذو المنن
چون قرب حق گزید بستی چنان بقیع — خیر البقاع مدفن او گشت در بقیع

بند سیم در شهادت حضرت امام حسین ع

چون سوی کوفه خواست حسین علیه السلام گذار — در کربلا رسید و بپا گشت گیر و دار
قومی که نامه ها سوی آن شاه شان روان — سویش روان شدند پی حرب و کارزار
افراختند نیزه و شمشیر و خنجر بستند — اسبان باد تک پی هیجا ز هر کنار
هشتاد تن ز آل علی کو جنگ در گرفت — ور لشکر زیاد ستم پیشه صد هزار
هر تن بروز رزم چو درنده شیر زهره شیر — هر یک نگاه جنگ چو پیچنده گرزه مار
کهکشان ستاره گر شده و چشم چرخ کور — از رعد و از نعره و از قیر گون غبار
اگر در رزمگاه عیان برق تیغها — همچون هلال گردش تیغ آید آشکار
گردون ز منع ازسپهش آب و نان زحل. — غافل که باز گرسنه جهد بر کلنگ شکار
ناگه بدید چو که دشت از دشمن شده است پر — تنها بمانده سبط نبی با دل فگار
در راه آن امام چو بهتر از نفس — جان خود و غلام و پسر کرد خویش نثار
از هیچ یا نظر از آن سروران نماند — باقی بغیر زین عباد حزین زار
خوردند در دشت پیر و جوان را تیغ و تیر — کردند پاره پاره گروه جفا شعار
شد دشت بحر خون و در او کشتگان نهنگ شدند — ماهی و مرکبان چو مراکب که در کنار
بگرفت بهر چه خاک تن پر دلی ببر — آورد بهر چه رخ سروری ببار

ازاج

تاراج شد سرادق سلطان کربلا | و آتش زدند خیمهٔ آن شاه نامدار
زانکه آب و آتش عقبی بحکم اوست | بستند آب و خیمه‌اش آتش زدند خوار
فردا ز آب کوثرشان چون بود امید | ور آتش جهنمشان چون بود فرار
جوری چنین نکرد و نخواهد نمود چرخ | نابوده است عالم و تا هست روزگار
برنا و پیر اهل حرم علی اسیر | بر ناقه برهنه روان سوی شهر یار
بشکسته دست این یکی از بهر دستبند | دریده گوش آن دگر از بهر گوشوار
کس را چه آگهی که چه در کربلا گذشت | داند خدا و بس که بر ایشان چها گذشت

بند چهارم در مصیبت حضرت علی بن الحسین

زین العباد سرور دین مفخر امم | ماه سپهر مجد و شرف شاه محتشم
از یکطرف سلالهٔ شاهنشه عرب | وز یکطرف نتیجهٔ زبان ده عجم
زیبندهٔ مقام سلیمان و جاه نوح | شایستهٔ کلاه فریدون و تخت جم
چارم سپهر چرخ ولا را خجسته مهر | بر بسط دهر صفا را ستوده یم
آمد بکربلا چو بفرمان شاه دین | بیمار بود و خسته و افتاده در سقم
یکسو ز درد و رنج و تعب جسم او نژند | یکسو ز تشنگی و ز تب حال او دژم
کشتند در برابر چشمش بصد جفا | ابن عم و برادر و احباب و باب و عم
الحق اگر بدیدهٔ انصاف بنگری | صبر و بلای او نه ز ایوب بود کم
همچون علی برادری از جور غرق خون | عباس را بدیده عمی کشته از ستم
وانگاه چون حسین علی مهربان پدر | در موج خون فتاده و در زیر تیغ غم
یکسو شرار آتش و یکسو شرار تب | یکسو خروش دشمن و یکسو غم حرم
در خیمه گاه از پی تاراج ریخته | آن خیل بی حمیت و آن قوم بی کرم

بجهت آمده و زان

غارت کنان لباس زنان مردمان جنگ — چون فوجی از زاب که در گله غنم
نه از پی ستیز نه تن قوت قیام — نه از پی گریز سبب قدرت قدم
از گرد رزمگاه و تف دود خیمه‌ها — گردون تمام ظلمت و گیتی همه ظلم
بردند تا بشام فرو بسته در رسن — آن مقتدای خلق فرو مانده در سقم
نه طاقت و توان نه پرستار و همرهان — نه خواب و خور نه راحت و آرام و نه خدم
از جور و ظلم آن رخ چون مه بگشته زرد — از بار رنج آن قد چون سرو گشته خم
از گرد راه بر تن او نیلگون لباس — وز دود آه بر سر او قیرگون علم
[illegible] آن مصیبت عظمی نرسته — تا وقت نزع خشک لب و دیده پر زنم
چندین ملک ز دیده اشک فشاند از غم پدر — کش تا و دان ز گریه روان شد بکذر

بند پنجم در شهادت حضرت امام محمد باقر ع

پنجم امام ماه تمام سپهر جود — عارف بکنه معرفت ایزد ودود
فرزند زاده شه دنیا و دین حسین — زیبنده سریر کمالات نوح و هود
نامش محمد و لقبش باقر العلوم — کارش عبادت و صفتش طاعت و سجود
پیوسته در نهان و عیان شغل او قیام — همواره در خلا و ملا کار او قعود
هر سو که راه معبر او از فلک جباه — هر جا که جای مقدم او از ملک خدود
آن را که دل مخالف او جمله رنج و ضر — وان را که جان موافق او جمله نفع و سود
بعد از پدر بمسند امامت چو ماه بدر — جا کرد و زنگ کفر ز تیغ جهان زدود
مامور او شد آنچه سعود آمد و نحوس — محکوم او شد آنچه فراز آمد و فرود
کشاف علم را و عیان کرد در خواص — بسنجش راز را و نهان کرد از عنود
آوازه فضایل او شد بگوش خلق — چه هندو و چه گبر و چه نصرانی و یهود

ازین

از بس رجوع خلق به آن میر پاک خلق — در دیگ رشک پخت دل خام هر حسود
شد پرده در تجلی انوار گرد کار — پنهان نماند آری در پرده مشک و عود
شد شعله زن مشاعل انوار او به دهر — چشم عدوی آل علی کور شد ز دود
آمد خبر به شام از او جانب هشام — او را سوی دمشق ز یثرب طلب نمود
دید آنچه از جمال و کمالات او فزون — در سینهٔ هشام لعین کینه آتش فزود
از بیم طعن خلق به ظاهر وفاق کرد — با او و از نفاق دلش پر ز کینه بود
وز زهر قهر خویش نهانش شهید ساخت — شد در جهان غیب از این عالم شهود
از مکر عمرو و زید از این دهر پر ز قید — آزاد گشت و رفت سوی گلشن خلود
رفت از وجود زود سوی عالم عدم — نی نی که از عدم به سوی عالم وجود
کی باشدش هراس بدل صانع لباس — ایزد اگر ز بافته آتش دهر تار و پود
آن بخشش که از صمد لایزال داشت — چون رفت خود به جعفر صادق فرو گذاشت

بند ششم در مصیبت حضرت جعفر الصادق

شد چون زمان رونق شرع پیمبری — زینت گرفت دهر ز آئین جعفری
بر مسند رسول برآمد خلیفه اش — رسم خلاف گشت نهان و ستمگری
شد آشکار لمعهٔ انوار احمدی — شد برفراز جلوهٔ اسرار حیدری
هادی شد و دلیل جهان را سوی جلیل — کرد از کرم هدایت گمراه ز رهبری
گسترد خوان نعمت علمهای خویش — بر خوان نخوانده جن و ملک آدم و پری
از بوی خلق او ز انوار روی او — هم دهر پر ز مه شد و هم باد عنبری
افزود مؤمنان را ایمان به مؤمنی — زان نکته کافران را کفران به کافری
در شوره خار و در چمن آمد سمن به بار — آری چو آفتاب کند نور گستری

خفاش کور دیده گریزند از و فرار — چون نور آفتاب کند ذره پروری
اهل حق و کفر ضد هم‌اند و عدوی هم — همسر نیند گرچه نمایند همسری
آن را بجاست جنت و این را بجا جحیم — آن دیگری است پیک و این هست دیگری
فضل امام حق چو عیان شد بخاص و عام — منصور خواست زان شه مشهور برتری
می دید چون خلافت خود در تعب و جور — واو را بحق خلیفه در این دیر ششدری
در فکر کشتن شه دنیا و دین فتاد — دانست قتل سرور دین کار سرسری
اندر طلب نمود پی قتل وارث رسول — در دل فتاد بیمش و زین فعل شد بری
وان بیاد زهر جفا کشت در خفا — خاموش آن چراغ شبستان سروری
از شصت در گذشت چو عمر شریف او — دل تنگ شد ز گردش گردون چنبری
زینت فزود خلد برین را ز مقدمش — کردندش اهل خلد غلامی و چاکری
آزاد گشت از اثر زهره و زحل — فرمان روای گشت بخورشید و مشتری
بشکست خویش بت تن و بگذشت و آگه است — بتخانه زمانه به بتهای آذری
چون زورقی بموج شدی بس بر زمین — گر لنگرش نبود ز مولای هشتمین

بند هفتم در شهادت حضرت امام موسی کاظم ع

هفتم امام یوسف نسل علی و آل — یوسف صفت بحبس مکان داشت هفت سال
رازی بکشف غیر مناجات و ادکر — کاری نداشت غیر عبادات ذو الجلال
هم سرو قامتش شده از ضعف چون بید — هم بدر طلعتش شده از رنج چون هلال
تنها و بی نوا و غریب و اسیر و زار — دور از حریم احمد و از اهل و از عیال
نه هیچ محرمی که بگوید بدو خبر — نه هیچ همدمی که نماید از و سؤال
از گاه شام طاعت او تا بوقت صبح — از بامداد سجده او تا که زوال

افطار

افطار او یک شب و روز اندکی ز آب | بالقمه‌ای زنان جوین گر بود حلال
نه روز دیده و نه شب و نه دشمن و نه دوست | نه عزت و نه حشمت و نه دولت و نه مال
بروی نه آفتاب عیان نور و نه ز ماه | بر وی نه از جنوب وزان باد و نه شمال
هر کس برون ز حفره زندان نظاره کرد | بر جبهه فتاده بنا ورد در خیال
غافل که در میان زندان چه ساجدی است | کورا بنا فریده خدای جهان مثال
با اینهمه غریبی و شبهای لی و با | کوشید در هلاک وی آن شوم بدخصال
هارون بدگهر بر ان زنده بشر | ارسال داشت پس رطبی چند از ضلال
نه دانه زان رطب چو بحکم خلیفه خورد | از رخ پرید رنگ و دگرگون گشت حال
گردید زرد آن تن سیمین ز بان شبر | گردید سبز آن رخ گلگون رنگ آل
در پیکرش چو زهر جفا گشت کارگر | شه در آن خرابه نمود ارتحال
بر تخته نهاده نعشش را روان بشد | زان پس که از علی رضا یافت اغتسال
خوار و ذلیل همچو غریبان یکه و تن | آورده طعن و سب وی از کینه در مقال
و احسرتا چنین حنیفش خطاب شد | آن کس که بود طیب و طیب ز لایزال
از آن نعش برشد و روان شد بگلستان | آن گلستان که تربت خدا در آن نهان
ازمخبس جهان بدر آمد فخر عالمین | بسیار خوار رفت و از خوار رستن

بند ششم در مصیبت حضرت علی بن موسی الرضا ع

چون نوبت شهادت هشتم امام شد | ناچار از مدینه بطوس مقام شد
دور ولایت علی ایام کرد نو | هم اسم و کنیه ثانی آن نیکنام شد
طالع شد آفتاب جهانتاب دین حق | هر باطلی چو شب پرده در انهدام شد
هم جا بلبلش از ره باطل قدم کشید | هم شیر پرده زنده چو شیر کنام شد

چون زان طلوع دولت خود در غروب یافت / صبح امید زاده هارون چو شام شد

بنگر چه پستی است کسی را که باطل است / با هم ببین چگونه جمع ضیا و ظلام شد

کرد آنچه کرد با پدرش پیش از آن پدر / غافل ز داد خواهی روز قیام شد

زان زهر جان گداز که بنهفت در عنب / عناب لاله رنگ علی سبزه فام شد

مأمون شوم زشت لعین شاد کام گشت / از زهر چون امام امین تلخکام شد

آن عارض چو ماه فلک بی فروغ ماند / وان قامت چو سرو چمن بی خرام شد

خون در رگش چو شاخه مرجان فسرده گشت / زان سم جانگداز چو جسد بی مسام شد

جای عرق ز هر بن مو بر چکید درد / آن زهر ناب چون به عروق و عظام شد

صبر و شکیب از دل پاکش فراق جست / آرام و خواب بر تن زارش حرام شد

شد متکا ز خشت سر شه غریب وار / در زیر سینه توده خاکش منام شد

بگداخت عضوهای لطیفش ز نار زهر / هر آرزو که دیگ جهان پخت خام شد

ارکان خانه اش آتش گرفت و سوخت / بر خانه خدای که انهدام شد

آئینه خدای نما زیر زنگ رفت / تیغ ولایت علوی در نیام شد

تنها در آن سرا به غریبانه خسته دل / همچون پدر مقیم دارالسلام شد

این حبس بس شگفت ز زندانیان گذاشت / شاه سریر مملکت مستدام شد

تا کعبه گشت مزار مطهرش / زان مرقدش مطاف خواص و عوام شد

پیچیده شد زمین و رسیدش پسر ز بر / عیشش برفت روح ز جسم پدر بدر

بند نهم در مصیبت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه

سیم محمد آنکه تقی آمد و جواد / فرزند ارجمند رضا زبده عباد

بعد از پدر بتخت امامت نمود جای / حسد اهل بغی و ضلالت بدو رساد

هم

هم با نبوت نبوی از نسب صلاح — هم با ولایت علوی از ره سداد

از کودکی بزرگ وز عهد صغر کبیر — اندر طریق دانش و تقوی و دین و داد

آگه ز اصل و فرع جهان وز طریق و شرع — بی جهد در مسائل دین مرد اجتهاد

عارش ز ملک قیصر و از گنج اردشیر — ننگش ز تخت بهمن و دیهیم کیقباد

ز هرچه روزگار بدو کرده بود خوش — ور هرچه حکمتش ببر آورده مانده شاد

مامون روسیاه پس از کشتن امام — چون دید خلق دهر به نعتش زبان گشاد

از بهر آن امام پدر کشته را بخواند — وز زاده های خویش بدو دختری بداد

فرصت نکرد کشتن آن شه ز راه مکر — وقتش رسید و روی بدار الجزا نهاد

ناچار معتصم که بجایش خلیفه شد — در فکر کشتن شه دنیا و دین فتاد

آن زن که بود دختر مامون و زوج او — در کینه ام فضل و از آن کافرش نژاد

بنمود سعی تا دهد با امام زمانه زهر — خاموش سازد از ره کین شمع دین بباد

تقدیر رفته بود بتدبیر آن لعین — حکم قضا بجهد نگردد کم و زیاد

آخر بمکر آن زن نادان بیوفا — شد کشته نور چشم علی در ره عناد

بر بیست پنجسال نیفزوده بود بیش — کز دهر رخت از ستم قوم بد نهاد

باز از جهت جور و ستم صرصری وزید — کز هم شکست خیمه دین را بدو عماد

رفت او بباغ قدس و ببستان سرای انس — در داد تن بحکم خدا از ره انقیاد

تا لیل را سواد بود یوم را بیاض — زین فعل روی معتصم شوم پر سواد

همخواب شد بموسی کاظم بکاظمین — چون در حیات بود بجدش تمام اعتقاد

بعد از نبی همیشه وصیش ولی بود — زانرو وصی ز بعد محمد علی بود

بند دهم در مصیبت امام علی النقی صلوات الله علیه

جانم علی چو بعد محمد ظهور کرد — آفاق را ز نور رخش پر ز نور کرد

در کینه بوالحسن بدو اندر لقب نقی — او را عدو امین و نجیب و شکور کرد

جانم ولی مولی خود را چو مرتضی — از نور خویش پر ز شراب طهور کرد

خواندش خلیفه جانب بغداد و جای او — در کاروانسرای دواب و ستور کرد

اینه و بدیده های مولیش آن زمین — همچون بهشت پر گل و ریحان و حور کرد

گفت سواره رفت و با عزاز و آن امام — همراه او پیاده بهر ره عبور کرد

تخفیف او و عزت خود خواست زین عمل — وز این جلال خاطر خود پر سرور کرد

از بس پیاده رفت و لغب یافت آن امام — رو سوی آسمان بکریم غفور کرد

بعد از سه روز دست اجل آن خلیفه را — با جسم پاره پاره ز خنجر بگور کرد

و آخر بحکم آنکه شهادت نصیب داشت — از زهر قهر روی بدار النشور کرد

بس جنازه اش حشر عسکری گرفت — چندانکه از فزع دو جهان پر ز شور کرد

بر مرگ آن امام گریبان خود درید — بس خطره ها بخاطر مردم خطور کرد

گفتند ملحدان که عجب است از امام — زینگونه آه و ناله که آن ناصبور کرد

غافل که بر امام نشاید خطا گرفت — کو آنچه کرد جمله ز عقل و شعور کرد

خبط و خطا بحضرت معصوم کی رواست — کارش ز فعل و جود خودش از همه رجس دور کرد

موسی که ز انبیای معین بود چاه چاک — بر تن پی برادر خود آن غیور کرد

آن کس که جز بحکم خدا نیست فعل او — کاری کی از روی هوا و غرور کرد

حاصل که رفت سوی جنان آن امام حق — وز این جهان پر غم و محنت نفور کرد

شد حجره که معبد او بود مرقدش — حاصل شرف مزار بلی از مزور کرد

رفت از جهان در رفتن او پر ز درد و غم — دلهای شیعیان همه تا نفخ صور کرد

شد تلخ کام هر که شد از وصل او بری — شیرین بود ولیک ز توقیع عسکری

بند یازدهم در شهادت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه

دوم حسن خجسته شه عسکری لقب — فخر جهان امام عجم خسرو عرب
در کنیه بو محمد و اندر لقب زکی — در روی روز روشن و در موی تیره شب
ده باب او امام اگر بشمریش پدر — ده پشت او کرام اگر بجویش نسب
هم جد او محمد و هم باب او علی — هم نور چشم او جهان قطب دین رب
نه ساعتی ز شرع نبی جسته انحراف — نه لحظه بر ره حق آسوده از طلب
نی در لباس جسم و روان گشته ملتبس — نی در حجاب کشف و عیان مانده محتجب
چشمان او بقدرت موجد ز مهر وجود — منظور او لقای مسبب ز هر سبب
از بهر حق گزیده ز باطل بسی بلا — در راه دین کشیده ز گمره بسی تعب
در آتش محبت طاعات لم یزل — صافی و پاک از غش و غل بوده چون ذهب
در سر من رأی و ز آثار علم او — افتاده صیت در یمن و مصر و در حلب
چون دید از موفق بی دین بی وفاق — فضل و بزرگواری و دانائی و ادب
افتاد در روان و جسد شعله حسد — او را از آن امام و از آن جاه و آن حسب
بستند و کرد در آتشش بزهر قهر — او را شهید کرد نهان از سر غضب
چون گرد کار خویش و شد آگه هم از رحیل — هر کس دل نمود بماتم شکیب سلب
بغداد شد بماتم آن مقتدای دهر — از آه و اشک و نوحه پر از شور و در شغب
خود کشت و خود بتعزیه کوشید ای شگفت — آن رفت از زمانه و این ماند ای عجب
حیدر بکنج خانه و بر مسندش عمر — احمد بغار خفته و بر تخت بولهب
بوزینگان بگرد شه بگردن ز لعل طوق — شیران به بیشه خفته و در تن ز جوع تب

آری بلاست لعل ولا را محک بدهر — هر زر که خالص است نیندیشد از لهب

قتل و شهادت است سعادت برین گروه — هست از بلا بجا طربشان ز راحت و طرب

رفت از جهان زکی و در آمد ز ملک غیب — آن حجت خدای که در روی زر سکه زد ز رب

بند دوازدهم در منقبت حضرت حجة الله و خاتم الائمة الهادی المهدی صاحب الزمان علیه السلام

آن واهب زمانه و آن صاحب زمان — بر جا ازو زمین و بپا از وی آسمان

هم هادی خلایق و هم حجت خدای — باقی بدو شریعت و قایم بدو جهان

هم با نبوت نبوی از سر ظهور — هم با ولایت علوی از ره نهان

اندر بدن ولیک مقامش جهان روح — اندر مکان ولیک مکانش به لامکان

عالم یکی قبا و در آن ذات اوست تن — گیتی همه تن است و در آن فیض اوست جان

گر او نهان و دهر عیان است کی عجب — رسم است اینکه روح نهان است و تن عیان

گر او نبود بود جهان شخص بی حیات — گر او نبود بود جهان جسم بی روان

از روی صورت ارچه نهان است در نظر — از روی معنی است عیان بر یکان یکان

در هر دلی که زنگ شک و شبهها زدود — افتد ز پرتو مه رخسار او نشان

مشکل رسد بمعرفت کردگار کس — حاصل نگردد معرفت او درین میان

نی نی که هست معرفتش از سر یقین — در دهر عین معرفة الله بی گمان

عارف شد آن کسی که بستر وجود او — جاهل نشد بمعرفة الله جاودان

خفاش آفتاب نمی‌بیند از عمی — در پیش مهر ورنه ابر است و نزد خان

گر دو چو دهر ممتلی از ظلم و از ظلام — تابد شعاع عدل بهر تیره خاکدان

گویا شود بذکر قدش نطق وحش و طیر — بینا شود بنور رخش چشم انس و جان

شد بر صفت بگسترد رخش از نقوش — توحید و معرفت بزند سر ز هر زبان

چون

چندان ز کافران بکشد در زمین حق	گز خونشان زمانه شود رشک گلستان
دجال تشنه از وی و اشرار غرق خون	جبریل در رکاب و مسیحاش در عنان
زان مفتیان که مدعیان علوم دین	کشته شوند بحکم خداوند حکمران
ایمان خوار مانده شود هم نو عزیز	دوران پیر گشته شود هم ز سر جوان
یا رب توئی گواه هدایت که از یقین	ناطق بود بعصمت این هادیان دین

چهارده بند در مرثیه حضرت سید الشهدا ع

ای چرخ تنگ طرفه کج روشتی و بداختری	وی دهر سخت سست وفا و ستمگری
زنداق اولیائی و بستان اشقیا	بر مؤمنان شرنگ و بکفار شکری
بر کشت های قوم زنا ابر قطره ریز	بر کشتهای آل عبا باد صرصری
مردود اهل دینی و مقبول اهل کفر	مهدی کشنده تو و دجال پروری
پست از تو هر کجا که بلندی به خطه	خوار از تو هر کجا که عزیزی بکشوری
با منکران دین هدا مهربان و رام	با رهبران راه خدا کینه گستری
با عترت پیمبرت این کینه ها چه بود	بر پا نکرده از پی ذات پیمبری
بر سبط مصطفی و بر اولاد مرتضی	رفت از تو آن جفا که نیابد بدیگری
از لشکر شام و کوفه پی کشتن حسین ع	در پهلوی فرات شد آماده لشکری
از صبح تا بچاشت در آن دشت پر بلا	در خاک و خون فتاد بهر گوشه سروری
بر شافعان روز قیامت ز جورشان	هر دم قیامتی شد و هر لحظه محشری
کشتند تشنه کام شهی را که اشک او	هر قطره اش ز روی شرف بود کوثری
محبوب حق خلاصه ایجاد عالمین	سبط سوم امام و پنجم آل عبا حسین ع

ختم الرسل چو رو سوی دارالبقا نهاد — با آل او زمانه بنا بر جفا نهاد

بند دویم

گردون بکین جم بکف اهرمن فکند — گیتی کلاه کی بسر ناسزا نهاد
دیو لعین ز دست سلیمان سریر برد — غول دنی بحجره بلقیس پا نهاد
شرم از نبی نکرده پی غارت سراش — شتر از رجال رو بسوی خیر النسا نهاد
وز ظلم آن شریر سیه روی کودنش — نا دیده دهر روی بد از جبر انهاد
روباه بازی فلک حقه باز بین — رو به رسن بگردن شیر خدا نهاد
زان پس شکسته پهلو شکسته دل بتول — لب پر ز شکوه رو بر مصطفی نهاد
وانگاه روزگار جفاکار تیغ کین — بر فرق عرش سای شه اولیا نهاد
یکچند چون گذشت یکی کوزه پر ز زهر — از قهر بر لب حسن مجتبی نهاد
زان پس هر آنچه جور و ستم داشت جمع کرد — بنیاد کین بمجلس آل عبا نهاد
شهای پاک آل علی را بریده سر — در خاک و خون بمعرکه کربلا نهاد
حاکم بسر سری که بدوشش رسول بود — ببرید و برد در بر آل زنا نهاد
وان لب که بوسه گاه رسول مجید شد — در شام جای بازی چوب یزید شد

بند سیم

چون خامه قضا دو جهان پر نگار کرد — یکذات را ز هر دو جهان اختیار کرد
او را دو جلوه داد و یکی را رسول خواند — پس نام آن دگر شه دلدل سوار کرد
اندر یکی نبوت خود مستدام ساخت — و اندر یکی ولایت خود استوار کرد
سنگی بمن همت این نکته گوی ساخت — تیغی بدست قدرت آن ذوالفقار کرد
از زبده وجود همایون آن دو تن — تعداد نور قدرت خود هشت و چار کرد
هر طور مهر جلوه اش ده و دو برج — ظاهر نمود و جلوه بهر یک هزار کرد

هر چند جمله مظهر انوار او شدند — هر چند جمله را شه والا نثار کرد
از بهر حب خویش یکی را گزید خاص — در شهربند درد و بلا شهریار کرد
آورد در زمین بلا بهر امتحان — بی ناصر و معینش و بی غمگسار کرد
باغ وجودش از عدم آب خشک ساخت — وز آب دیده چهره او جویبار کرد
بر لاله های نورس باغش خزان رساند — وز خونشان زمین بلا لاله زار کرد
او را شهید دشمن و اهل حرم او — بر ناقه برهنه اعدا سوار کرد
آری بلاست آتش و مرد ولا زر است — هر زر که خالص است در آتش نکوتر است

بند چهارم

نقش وجودها چو بلوح عدم زدند — بر لوح هر دلی پی کاری رقم زدند
آمیخته شد از غم و شادی سرشت خلق — آب و گل وجود و عدم چون بهم زدند
بر آتش وجود یکی آب عیش و سور — بر صفحه حیات یکی نقش غم زدند
قومی بسوی طاعت و عصیان شتافتند — جمعی براه جنت و دوزخ قدم زدند
پیغمبران به رهبری امتان خویش — ناطق شدند و دم ز حدوث و قدم زدند
وز فرش اولیا بتولای اوج عرش — بر بام کارخانه اعلی علم زدند
درد و بلا و حادثه و عشق امتحان — کس را نشد قبول بهر کس که دم زدند
در زیر بار آن کمر طاقتش شکست — بر هر کسی که قرعه رنج و الم زدند
دیدند چونکه صبر و ثباتش ز جمله بیش — این سکه را بنام شهی بر درم زدند
چون وقت شد که صورت معنی کند بروز — در کربلا سرادق آن محترم زدند
بر روی دل نهاد ز حب خدایش دری گشاد — هر زخم کین که بر تن فخر امم شدند
نخل وجود او ثمر صبر بیش داد — چندانکه شاخه هاش به تیغ ستم زدند

داند خدا که تا دو جهان را پدید کرد　　کس صبر در بلا نه چو شاه شهید کرد

بند پنجم

مانند آفتاب سوی خانهٔ شرف　　آمد بکربلا خلف شحنهٔ نجف
با جمعی از برادر و فرزند و اقربا　　رخ رها بحسن صفا ماه بی کلف
بر آیت وجه حق شده بر چشمشان حسین　　کرده کشف بر ایشان راز لو کشف
هر یک برتبه زبدهٔ ایجاد پیش شه　　هر یک بپایه گوهر یکتای نه صدف
پروانگان شمع دل افروز آن امام　　فارغ ز بیم سوختن و غصهٔ تلف
سرها کشیده از پی ایثار او بدوش　　جانها نهاده از پی قربان او بکف
از بهر دوستان خدا هست چونکه خوف　　پر گشته گوششان ز نواهای لا تخف
کشتی نوح بود وی و راکبان او　　رستند از وفاقش و شد غرقه من خلف
در پیش تیغ قوم دغا سینه شان سپر　　در پیش تیر اهل جفا دیده شان هدف
بهر جهاد در ره مولا نموده جهد　　بهر مصاف در بر اعدا کشیده صف
صد یوسف عزیز بکرکان سپرده تنگ　　یعقوب وش نسوخته در حسرت و اسف
از تیغشان بطرفة العینی در آن زمین　　صد لاله زار تازه عیان شد بهر طرف
دیدند چون شهادت خود بهر خود نجات　　مردند و یافتند ز قرب خدا حیات

بند ششم

چون شعله ور شد از دو طرف آتش جدال　　کر گشت گوش نه فلک از بانگ القتال
از بسکه لمعهٔ سپر و برق تیغ تیز　　پر شد هوا [illegible] از بدر و از هلال
بر قلب مشرکین لعین تیر اهل دین　　آتش زدی چو اخگر سوزنده در زغال
از گرد تیره روی هوا پر سواد قیر　　وز خون تازه پشت زمین پر پرنداک
هفتاد تن ز آل حسین عسکر دشمنان　　پنجه هزار کافر بدخواه بدسگال

شیرار چه از شغال فزون است در نبرد / یک شیر چون کند بکف یکجهان شغال
در نیم روز کشته شد از ظلم هر چه بود / پیران سالخورد و جوانان خورد سال
طفلی رضیع را چو بدست پدر کشند / مردان رزم را که رهائی کند خیال
از ریشه کند تیشه بیداد کوفیان / چندانکه بود در چمن مرتضی نهال
کشتند هر چه بود ز اولاد فاطمه / مردان با جلال و جوانان با جمال
مرکب ز بعد قتل بر ایشان بتاختند / تنهای پاره پاره بسودند از نعال
آنکه پی اسیری نسوان شتافتند / نگذاشتند چونکه شئی باقی از رحال
بردند سوی کوفه بهمراه آن زنان / سرهای سروران همه را بر سر سنان

بند هشتم

پس اسب تاختند بر آن کشتگان پاک / کردند شادکام چو آل علی هلاک
بی غسل و کفن و دفن در آن آفتاب گرم / بی سایه روز ماند چنان جسمهای پاک
عریان نبود پیکر ایشان دو جامه داشت / یک جامه بود خون و دگر جامه بود خاک
هشتند کشتگان خود از کین بخاک گرم / کردند کشتهای خود از مهر در مغاک
خستند زیر سم ستوران تازه نعل / اشخاص پاره پاره و اجسام چاک چاک
السینها که بود ز خون حقه های لعل / سودند زیر نعل نه شرم از خدا نه باک
ان جسم را که روح امین پرده دار بود / آمد هم انهدام از ایشان هم انتهاک
آتش زدند خیمه و خرگاه شاه دین / زان نکه از سمک شررا فروخت بر سماک
کردند عور از ستم ان مشرکان کور / ان عورتان بی پدر زار دردناک
نه معجر و نه جامه نه خلخال و نه سوار / نه خاتم و عصابه نه نعلین و نه شراک
خورد و بزرگ اهل حرم را بیک رسن / بستند ان گروه جفا جو باشتراک

عدا به پیش محمل زینب سر حسین — می‌برد بنیزه دار و لی جست انفکاک
خاصان دهر را شده رسوای خاص و عام — بردند تا بکوفه و از کوفه تا بشام

بند هشتم

افتاد چون که از اسیران بقتلگاه — گردید روز روشنشان در نظر سیاه
با دست بسته از شتران هر یکی فکند — خود را بروی نعش یکی با قدی دوتاه
زینب فتاد بر سر نعش برادرش — رو در مدینه کرد بغم یا محمداه
اینک حسین تست که در خون خویش غرق — مانند ماهیی که بجیحون کند شناه
عریان و بی عمامه و بی جامه و رداست — در خون فتاده جسم شریفش بخاک راه
اعضای او جدا شده از یکدگر به تیغ — از ظلم امتان تو بی جرم و بی گناه
ای مادر عزیز سر از قبر کن برون — در کربلا خرام و فکن سوی ما نگاه
ما را اسیر و نور دو چشم ترا شهید — کردند این گروه جفاجوی کینه خواه
با جد و مادرش چو زد و خواند راز دل — رو کرد سوی نعش برادر با اشک و آه
کای گنج ما تو رفتی و ماندیم ما فقیر — وی فخر ما تو مردی و رفتیم ما تباه
بودی معین ما تو و گشتیم بی معین — بودی پناه ما تو و ماندیم بی پناه
ما را ببین ذلیل مخالف درین سبیل — ما را ببین اسیر معادی درین سپاه
ای اهل کوفه ما نه اسیران کافریم — ما اهل بیت احمد و اولاد حیدریم

بند نهم

کرد این چنین سکینه بنعش پدر خطاب — با جسم پر ز آتش و با چشم پر ز آب
کای مهربان پدر ما اسیران دربدر — از لطف کن نظر ز عنایت بده جواب
شبها دمی نخفت تو را دیده تا بصبح — دیروز تا کنون ز چه رفته بخواب

هرگز

هرگز نگشت فوت نماز تو در سحر / امروز خفته و بلند است آفتاب

شرم و حیا و عفت از جمله بیش بود / عریان بی چه مانده امروز و بی حجاب

دامان بنور هرگزت آلوده چون ز جسر / برخیز و غسل ده تن پاک ز خون ناب

آتش زدند خیمه و رخت کاهت ای پدر / کردند پیشتر دل ما تشنگان کباب

از ضرب تازیانه و از طعن نوک رمح / کندند از سر و بر ما معجر و ثیاب

اکنون اسیر و خوار و ذلیلیم و بی نصیر / هردم ز ظلمهای مخالف باضطراب

وین جمله سهل بودی اگر بودی ای پدر / همراه ما و کشته نماندی برین تراب

بر زخم من که مرهم لطفی نهد که من / بینم ز خون حلق تو ریش تو را خضاب

ای وای ازین یتیمی و این بیکسی و درد / بی عم و بی برادر و بی مادریم و باب

گر میکند اشتد مرا ابیت ای پدر / هرگز نمی نمودم ازین جا که سفر

بند دهم

بردند سوی کوفه چو کفار بدنهاد / سرهای سروران سر افکنده در جهاد

غمگین شدند اهل ولای علی و شد / شادان دل سیاه عبید الله زیاد

بهر نظاره مرد و زن کوفه گشته جمع / بعضی نشسته خرم و برخی ستاده شاد

ودیدند جمل کجاوه که محمل نشین شان / هر زن چو نور دیده نهان مانده در سواد

گفتا اسیر روم و فرنگند این گروه / چشم هر آنکه جانب آن تشنگان فتاد

پنداشت تا آفتاب یکی نیزه شد بلند / بر نیزه هر که دیده بسر های شان گشاد

برخواست گفتی از همه سو رستخیز عام / تا آخر زوال ز آغاز بامداد

خاصان عترت نبی الله را نخواند / ابن زیاد پیش خود و بار عام داد

نزدیک شد که مهر زجا رم طبق فتد / چون او سر حسین علی بر طبق نهاد

با چوب خیزران لب و دندان او همی — می سود و می سرود که دادم فلک مراد
بس فخرها که کرد و بس یاوه ها که گفت — با آل حیدر آن سگ زشت بداعتقاد
میخواست قتل شمع هدا زین عابدین — تقدیر حق نبود و شدش حفظ حق معین

بند یازدهم

از کوفه شد بشام بشارت یکی شریر — کو دید بر یزید از آن ماجرا بشیر
کامد حسین و خواست در آید بکوفه شاد — گردد بشیعیان علی والی و امیر
رفتیم ما بحکم عبیدالله زیاد — بر عزم رزم با سپهی بی حد و خطیر
بستیم آب بر رخ ایشان بضرب تیغ — خستیم موی بر تن آنان بنوک تیر
چندانکه جهد کرد که آب بد از هلاک — وعظش باهل کینه نیفتاد دل پذیر
یک صبح تا زوال گزیدیم ما قتال — کشتیم هرچه بود از ایشان جوان و پیر
همچون کبوتری که گریزد ز چنگ باز — از ما گریختند و چو آهو ز پیش شیر
کشتیم جمله را و فکندیم بی کفن — بر روی خاک کرب بلا عاجز و حقیر
خاکست روی سینه شان پوشش برند — خار است زیر پهلوشان بستر حریر
تاراج شد سرادق سلطان کربلا — کردیم اهل خیمه او سر بسر اسیر
اینک سر ایشان همه بر نوک نیزه ها — از راه میرسد برای زینت سریر
بشنید چون یزید پلید از وی این نوید — از روی فکر ساعتی افکند سر بزیر
انگاه امر کرد که تا شهر شوم شام — زینت دهند و عیش نمایند خاص و عام

بند دوازدهم

آمد بشهر شام جفاهای بی قیاس — زان شامیان شوم بدان قوم حق شناس
در هر طرف نشسته ز بهر نظاره خلق — بر هر جبهه نهاده پی فرحی اساس

منظر

خلقی ز روی عیش و طرب برده لب بکام — جمعی ز راه شوق و شعف کرده می بکاس

از عیش شامیان دل زینب پر از ملال — وز سنگ کودکان دل طفلان پر از هراس

نسل نبی ز نسل زنا اندر اضطراب — آل علی ز آل یزید اندر التماس

زین درد در عنا اولاد فاطمه — زین فتح در طرب دل کفار ناسپاس

اولاد بوتراب گرفتار اهل ظلم — احفاد خیر خلق در آزار نسناس

در چاه های یوسف آل علی زکین — چنگال گرگ ظلم در افکنده اندراس

گلهای باغ آل علی را درو ده خصم — از گلشن زمانه بشمشیر همچو داس

بر نوک نیزه ها سر جمعی که هر صباح — خورشید کرده از رخشان نور اقتباس

بر فرق اهل بیت نبی معجر سیاه — بر جسم دختران علی نیلگون پلاس

مردان شام بسته کمر گوهرین حریر — نسوان شام کرده همه زرفشان لباس

با صد هزار درد و غم و رنج بل مزید — بردند اهل بیت علی را بر یزید

بند سیزدهم

روز ورود پرده گیان شه عرب — آراست بارگاه یزید از سر طرب

بر تخت زر نشست و بسر تاج گوهرین — بزم نشاط چید و بر احمرین سلب

ارکان شام را همه بنشاند پیش تخت — وانگه نمود آل علی را بپیش طلب

مانند آفتاب که باشد بطشت چرخ — در طشت زر نهاد سر شاه تشنه لب

وان لب که بوسه گاه نبی بود آن لعین — میزد همی بچوب ستم از سر غضب

انکار وحی کرد و کتاب و رسول و گفت — جستند ملک طایفه هاشمی نسب

آورد و باز داشت بپایش تخت خویش — بی پرده آه پرده گیان حرم رب

از دختران حسین کنیزی هوس نمود — زان شامیان شوم یکی مرد بی ادب

زین العباد در غل و زنجیر طرفه بود | نی نی که منت سلسله بر شیر زن عجب
همچون هلال بدر عذارش زدرد و رنج | همچون خلال جسم نزارش ز تاب و تب
میخواست ان امام زمان را کند شهید | ایزد نخواست نسل علی قطع بی سبب
از بعد طعنه ها و ستمهای آن لئیم | ان گنجها شدند بویرانه مقیم

بند چهاردهم

چون باز گشت قافله کربلا ز شام | شد شام در مدینه زغم صبح خاص و عام
گشتند جمع مرد و زن و کوچک و بزرگ | در بر نموده جمله لباس سیاه فام
بیرون شدند بهر عزاداری حسین | اهل مدینه تا بر آن چار رمین امام
دیدند نورهای عذار اسیاه پوش | چون مه که تا بد از تتق قیر گون غمام
نسوان بی برادر و طفلان بی پدر | چون آب خضر جمله نهان مانده در ظلام
سیدی خمیده گشته قد خواهر حسین | با انکه همچو سرو سهی بود در خرام
زین العباد مانده و جمعی زنان زار | نه شاه و نه شبیه نه علمدار و نه غلام
نه جعفر و نه عون و نه عباس و نه شهید | نه قاسم و نه اکبر و نه خسرو امام
افتاد چشمشان چو سوی زین عابدین | نزدیک شد که روز قیامت کند قیام
از رود اشک رفت محیطی بهر مکان | ورز دود آه خاست سپهری بهر مقام
چندان بلند شد بفلک ناله ها که شد | آرام هر ملایک هفت آسمان حرام
باران اشک اگر همه را نکرده بود | میسوخت ذره ذره م از شرر آه شان خیام
خواهی هدایت از الم و محنتشان شمار | تا روز حشر و انکه نگفتی یک از هزار

ایضا دوازده بند در مرثیه حضرت امام حسین

دیگر چه شد که در دشت این نیلگون طبق — در خم نیل جامه و شد طشت خون شفق
رخهاست پر ز ژاله و سرهاست پر ز خاک — جانهاست پر ز ناله و دلهاست پر قلق
گیسو گشاده شام و گریبان دریده صبح — دیدی بحال لیل و نظر کن سوی فلق
گوئی ز بس بفرق فشانند خلق خاک — پوشیده ماند چهره خورشید در غسق
تا عرش گرد کار خروش ملایک است — یا رب عزای کیست که صاحب عزاست حق
در خدمت عزای وی از بهر افتخار — جویند قدسیان همه بر یکدگر سبق
باشد بلی عزای امامی که قتل او — بر باد داده دفتر دین را ورق ورق
نو باوه ریاض نبی فخر عالمین — لب تشنه شهید سر از تن جدا حسین

بند دویم

باد خزان وزید بباغ ارم دریغ — گلهای تازه رفت بتاراج غم دریغ
شد کشته نور دیده شاه امم حیف — در خون طپیده قامت فخر امم دریغ
تاراج شد سرادق سلطان دین فسوس — بر باد رفت حرمت اهل حرم دریغ
آن را که در غزا علم حق بدست بود — هم دست او فتاد ز کین هم علم دریغ
نور دو چشم ساقی کوثر شهید گشت — با جان و چشم پر عطش و پر ز نم دریغ
آنان که همدم شه دنیا و دین بدند — با او شدند همدم رنج و الم دریغ
[illegible] سپهر ستمکار ذره — با عترت رسول خدا از ستم دریغ
یارب به اهل ظلم ندانم چها رسد — چون روز دادخواهی این ماجرا رسد

بند سیوم

زین جورها که کرد سپهر پر انقلاب — در حیرتم که از چه دو عالم نشد خراب

آن خیمه که هر ستونی با صد انفعال / بر خاست اندر آن بنمودی ز رخ آفتاب
از تیغ ظلم لشکر بد اختر یزید / بشکسته شد ستونش و بشکسته شد طناب
آن زینبی که بود نگهدار بی کسان / وز اهل بیت سرور دین فرد انتخاب
با محرمان بنزد دمشق تا شهر شام / بر ناقه برهنه نشاندند و بی حجاب
آن سر که بود زینت آغوش مصطفی / پیوسته بود تکیه گهش دوش بوتراب
ببریده شد ز خنجر کفار بی سبب / بر نیزه شد ز کینه اشرار بی حساب
از اهل بیت پاک بر آورد گرد چرخ / گفت آنچه گفت دشمن و کرد آنچه کرد چرخ

بند چهارم

جسم شریف سرور دین چون ز زین فتاد / بی اشتباه عرش برین بر زمین فتاد
بر خاک تیره از چه نیفتاد آسمان / زان پیشتر که جسم شریفش ز زین فتاد
افتاد آه و ناله چنان اندر اهل بیت / کز بیم لرزه بر فلک هفتمین فتاد
از بس بسر زد از غم این کار دست خویش / از کار دست عیسی گردون نشین فتاد
دینی که داشتند نمی دانم آن گروه / کز جورشان شکست به بنیاد دین فتاد
گیسو درین عزا ببریدند حوریان / چون این خبر اندرون خلد برین فتاد
روح الامین چو شد خبر از بیم این گناه / گفتی که رعشه بر تن روح الامین فتاد
کس را درین گناه مجال نطق نماند / با ماتم و ملال کسی غیر حق نماند

بند پنجم

چون شد ز زنگه علی آن میر مهوشان / خون شد ز دیدن رخ او جان ناخوشان
او رخت تیغ و آشتی از رخت در مصاف / کز شعله سوخت خرمن افسرده آتشان
با آنکه یافتند شبیه پیمبرش / کشتند باز زمره بد دین بد نشان

ثینه

نشنید از او چو خسرو دین بانگ یا اخی — بر فوج خصم تاخت پریشان چو بیهشان
آن جسم پاک کش بفدا صد هزار جان — در پیش زین گرفت و سوی خیمه گشتشان
خاموش دید چون لب او از سخن نیوش — گریان ببرد و هشت به پهلوی جانشان
بسیار خون ز دیده حق بین چو برفشاند — روی سپهر گشت بچشمان خون فشان
یا رب تو آگهی که مرا دادرس نماند — وز نوخطان آل علی هیچ کس نماند

بند ششم

از پیش خصم سرور دین چونکه زنده داشت — جز کودکی که هیچ رهی راه بر نداشت
در بزم پر ز کین کشید عقاب پرده را — کش شدی عقاب تیر و بال و پر نداشت
زینب برون دوید و در کاکلش گرفت زود — کز سروران جیش شهی را دگر نداشت
آمد به پیش لشکر و حجت تمام کرد — صد حرف وا نگفت و در ایشان اثر نداشت
خاتم شد او و خیل دغا حلقه کرد او — کز آن میان به هیچ طرف ره بدر نداشت
از فرط تیر و تیغ تن پاک او نمود — نخلی که غیر خنجر و پیکان ثمر نداشت
ز پا فتاد زینب و وقتی گشاد چشم — بر پیکر شریف برادر که سر نداشت
بر اشک او نسوخت دل دشمنان بلی — باران لطیف بود و اثر در حجر نداشت
دادند خیمه شه دین را صلای عام — نه حرمتی به پرده کیان و نه احترام

بند هفتم

کشتند چونکه آل علی بر شتر سوار — ز افغان و آه و ناله قیامت شد آشکار
بهر چه سرنگون نشد این سپهر دون — بهر چه واژگون نشد این خاک پایدار
زینب چو دید چشم برادر بخاک و خون — وز تیر و نیزه بر تن او زخم بی شمار
از کار رفت و نعره زد احسین او — در ساکنان عالم بالا نموده [illegible]

گریان نهاد کف که ای جان من حسین — جسم تو را که کرده چنین خسته و فگار

در خاک و خون تو تشنه درین دشت کربلاست — این گیسوان که شانه زدش پیک کردگار

هست این تنی که فاطمه پرورده در بغل — کو آن سری که ختم رسل داشت در کنار

رو در مدینه کرد سوی هادی سبل — وا گفته بگریه بگفت که یا خاتم الرسل

بند هشتم

این پاره پاره پیکر بابا حسین تست — این کشته کو فرات برادر حسین تست

این سر که روز خون شهادت که دارشش — زهرا سیاه ساخته معجر حسین تست

این پیکر غریب که گردیده چاک چاک — جسمش ز نوک نیزه و خنجر حسین تست

این طایر فتاده ز گلزار آشیان — کز ناوک عدو بودش پر حسین تست

این ماهی طپان که ز بهر آب — در بحر خون شده است شناور حسین تست

این فخر سروران که ببهر از قفا سرش — ببریده شمر شوم ستمگر حسین تست

این تشنه لب که تشنه شهید از جفا شده است — ننموده از فرات لبی تر حسین تست

چون صرف چند گفت بصد ناله با رسول — با اهل بیت کرد رخ خود سوی بتول

بند نهم

کای بضعه الرسول برای انجمن نگر — یک سر اسیر و بیکس و دور از وطن نگر

آن را که با شرف پرورش اندر کنار تو — در خاک و خون فتاده جدا سر ز تن نگر

کشتند نور چشم تو را وان تن شریف — بر خاک گرم کرب و بلا بی کفن نگر

از هم دریده گرگ ستم یوسف ترا — باور نمیکنی سوی این پیرهن نگر

گردید بود سلیمان دین جفا — تخت و نگین او بکف اهرمن نگر

دین آنچه بود را که هر بز زمانه بود — یعقوب وار خوار به بیت الحزن نگر

لذا لک

از اشک سرخ دامن او پر ز گل ببین — وز آب چشم مسکن او چون چمن نگر
آنکه ز نام ناقه او ساربان کشید — ناکام از شکایت امت زبان کشید

بند دهم

چون شام اهل بیت نبی را مقام شد — صبح امید زینب آوازه شام شد
کنج معارف ازلی بوده آن گروه — نبود عجب خرابه‌شان گر مقام شد
آنان که در سرادق عصمت نهان بدند — دیدارشان نظاره‌گه خاص و عام شد
آن را بدین ستمزده ظن کنیز رفت — وین را بدان اسیر گمان غلام شد
دردا که دهر آل علی را ذلیل کرد — آوخ که چرخ نسل زنا را بکام شد
خون حرام قوم ستم را حلال گشت — آب حلال اهل حرم را حرام شد
در طشت زر چو دید سر شاه دین حسین — یکباره صبر و طاقت زینب تمام شد
با آه و گریه گفت که ای دهر بی‌نظام — بنگر چگونه دین نبی بی‌نظام شد
ما اهل بیت شافع کوثر مگر نه ایم — ما دوحه ریاض پیمبر مگر نه ایم

بند یازدهم

داند خدا که تا که بپا کرده خافقین — کس سر نداده در ره مهرش به از حسین
جان را سپرده در تن خود دینی از حبیب — وانکه نبود در بر جانان ادای دین
علمش چو عین بوده سراسر نقوش علم — آورده جوشش ز علم سراسر بسوی عین
آنرا که عین هستی خود نصب عین شد — تبدیل عین هستی خویش است فرض عین
زان حالتی که بین وی و حق وقوع داشت — تا حالت تصور ما بس که فرق و بین
او را نبود عجز به بستن ز بیم جان — صفین نه کم ز غزوهٔ بدر آمد و حنین
این بود حکمت ار نه نمودی علاج خصم — شاهی که حکم داشت به تغییر عالمین

ای پادشاه عدل و ای داور قضا | در این قضیه چاره چه باشد بجز رضا

بند دوازدهم

این آتش ار نه کام و زبانها بسوختی | این معنی آمدی که روانها بسوختی

حقا که در دل کسی ار درد دین بدی | زین غم چه پیرها چه جوانها بسوختی

گر از کربلا نشدی خلق را یقین | کی شرک را حجاب گمانها بسوختی

یک آه آتشناک اگرش رخصتی بدی | یکباره گوشها و مکانها بسوختی

ور سر زدی ز خاطر کین شرار خشم | یکسر بدیدها و نهانها بسوختی

ای کاش ز آتش جگر آن گروه پاک | یک جذوه آمدی و جهانها بسوختی

گوئی بدانشا حکمی افتاده در دلست | کز سوز این سخن همه جانها بسوختی

دارم امید آنکه چو روز جزا شود | زین تعزیت شفیع تو را مصطفی شود

کتابفروشی میرزا آقا قاضی سعیدی

محل فروش کتب قدیمه و جدیده

بازار بین الحرمین مقابل تکیه بین الحرمین